

اشتراکات منشآت و دیوان خاقانی

دکتر آرش امرایی

استادیار دانشگاه علوم و فنون دریایی خرمشهر

عبدالحسین حسن پور سرناره

دبیر آموزش و پرورش ناحیه ۱ خرم‌آباد

چکیده

هر شاعر و نویسنده‌ای اندیشه‌ها و تفکراتی دارد که معمولاً آن اندیشه‌ها را به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در نوشته‌ها یا اشعار خود بیان می‌کند. حال اگر شاعری نویسنده نیز باشد. به طور قطع اشتراکاتی در اشعار و نوشته‌های او وجود خواهد داشت. خاقانی شروانی از جمله آن شاعران است. مفاهیم و مضامین مشترکی که برخاسته از افکار اوست، در دیوان و منشآت شاعر کم نیستند. می‌توان ادعا کرد که هیچ شاعری مانند خاقانی، این همه افکار و احساسات مختلف را در شعر خود نیاورده است. گویی او هرآنچه را که در صیقل ذهنش نقش می‌بسته، به زبان شعر بیان کرده است؛ به گونه‌ای که می‌توان دیوان او را جامع تمام مضامین و مفاهیمی دانست که در شعر فارسی وجود داشته.

بیشترین قصاید او قصایدی است که در آنها به عقاید مذهبی، پند و اندرز، زهد، گله و شکایت از مردم و روزگار، فخر و مباهات، رنج و زحمت سفر، مدح و ستایش و... اشاره شده است. هر چند این گونه مفاهیم در آثار شاعران دیگر نیز دیده می‌شود؛ آنچه او را از دیگران متمایز می‌سازد این است که شاعر موضوعات معمولی و تا حدی مبتذل را از ابتذال بیرون کشیده و جامه‌ای نو بر آنها می‌پوشاند. علاوه بر این در دیوانش مفاهیمی وجود دارد که می‌توان گفت خاص خود او هستند؛ از جمله آنها مضامین ترسایی است که نمونه بارز آن را در قصیده مشهور ترساییه می‌بینیم. بنابراین در این بخش سعی شده است به اشتراکات مضمونی بین دیوان و منشآت پرداخته شود.

کلیدواژه‌ها: خاقانی، اشتراکات، دیوان، منشآت.

درآمد

در اشعار و نوشته‌های شاعران و نویسندگان هر زمان به رغم مشابهت‌هایی که با اشعار و نوشته‌های زمان خود دارند، خصائصی می‌توان استخراج کرد که در شعر هر شاعر یا نوشته هر نویسنده با دیگران کاملاً تفاوت دارد؛ به زبان دیگر ویژگی‌هایی چون بسامد واژه‌ها، کاربرد مضامین و موضوعات، شیوه بیان مطالب، آفرینش کلمات جدید و... از جمله این ویژگی‌ها هستند که در آثار هر کسی با دیگران تفاوت کلی و چشمگیر دارد. یکی از شاعرانی که می‌توان در کلامش چنین نکاتی را دید، خاقانی است. یک از هنرهای خاقانی آفرینش کلماتی است که تا پیش از او سابقه حضور در زبان فارسی نداشته‌اند؛ از طرف دیگر مضامین و شیوه‌های استفاده از واژه‌ها و کاربردها و کارکردهای آنها خاص خاقانی است. گاه از ویژگی‌های بصری یک واژه یا ترکیب استفاده می‌کند و نکته‌ای زیبا می‌آفریند و زمانی هم ارتباط و نزدیکی معنایی و یا دیگر ویژگی‌های زبانی آن را در مقابل واژه‌ها و ترکیب‌های دیگر قرار می‌دهد تا تقابل‌های دوگانه یکی از برجستگی‌های زبانی خاقانی باشد.

همه آنچه که گفته شد و مطالب بسیاری که گفته‌نشده، خاص اشعار خاقانی نیست؛ بلکه در تمام آثار خاقانی، چه نظم و چه نثر می‌توان این ویژگی‌های را به روشنی دید. توانایی خاقانی در به خدمت گرفتن زبان، موجب شده تا تفاوت چندانی بین شعر و نثر او نباشد؛ یعنی می‌توان ویژگی‌هایی را که در شعر خاقانی است، در نثر او نیز یافت و این یعنی نثری شعر گونه. در این پژوهش به برخی از ویژگی‌های هل و خصوصیات مشترک دو اثر خاقانی یعنی دیوان و منشآت و چگونگی استفاده از آنها را بیان و بررسی می‌کنیم. در این جا لازم است اشاره شود منظور از اشتراکات در این پژوهش شامل همانندی‌ها یا اقتران‌های واژگانی، مفهومی و مضمونی است؛ به این منظور پس از مطالعه دیوان و منشآت و با توجه به مطالب استخراج شده، یافته‌ها به پنج بخش تقسیم گردیده‌اند: بخش نخست کلیات، بخش دوم واژگان و ترکیبات؛ منظور واژگان و ترکیباتی است که خاص شاعر هستند و یا برای خواننده تازگی دارند.



بخش سوم شامل مفاهیم و مضامین است؛ در این بخش با توجه به آن که نمی‌توان بین مفهوم و مضمون تفاوت فاحشی قائل شد، تمام مواد ذیل همین عنوان آورده شده‌اند. بخش چهارم را آرایه‌های ادبی یا اشتراکات زیبایی شناختی در بر می‌گیرد؛ این بخش نیز به چهار قسمت کنایات، تشبیهات، تلمیحات و استعاره‌ها تقسیم شده است. در بخش آخر نیز موضوعات گوناگون را ذیل عنوان فواید تاریخی و ادبی، ذکر کرده ایم. حاصل این پژوهش آن است که هر دو اثر بر تراویده زبان و قلمی همسان است که اندیشه‌های شاعر را در تعبیّرات متفاوت یا همانند منعکس می‌کنند، از این رو دارای اشتراکات قابل توجهی هستند؛ اما به صورت مشخص تر می‌توان گفت که در این پژوهش مفاهیم و مضامین و پس از آن واژگان و ترکیبات، بیشترین حجم اشتراکات دیوان و منشآت را به خود اختصاص داده‌اند. ذکر نکته‌ای دیگر ضروری است و آن این که اشارات خاقانی به موارد مورد نظر و ذکر شده چه در دیوان و چه در منشآت بسیار بیشتر از مواردی است که در این پژوهش ذکر شده‌اند؛ از این رو به منظور جلوگیری از طولانی شدن مقاله، تنها در هر مورد یک شاهد ذکر می‌کنیم.

مفاهیم و مضامین

هر شاعر و نویسنده‌ای اندیشه‌ها و تفکراتی دارد که معمولاً آن اندیشه‌ها را به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در نوشته‌ها یا اشعار خود بیان می‌کند. حال اگر شاعری نویسنده نیز باشد. به طور قطع اشتراکاتی در اشعار و نوشته‌های او وجود خواهد داشت. خاقانی شروانی از جمله آن شاعران است. مفاهیم و مضامین مشترکی که برخاسته از افکار اوست، در دیوان و منشآت شاعر کم نیستند. می‌توان ادعا کرد که هیچ شاعری مانند خاقانی، این همه افکار و احساسات مختلف را در شعر خود نیاورده است. گویی او هر آنچه را که در صحیفه ذهنش نقش می‌بسته، به زبان شعر بیان کرده است؛ به گونه‌ای که می‌توان دیوان او را جامع تمام مضامین و مفاهیمی دانست که در شعر فارسی وجود داشته.

بیشترین قصاید او قصایدی است که در آن‌ها به عقاید مذهبی، پند و اندرز، زهد، گله و شکایت از مردم و روزگار، فخر و مباهات، رنج و زحمت سفر، مدح و ستایش و ... اشاره شده است. هر چند این گونه مفاهیم در آثار شاعران دیگر نیز دیده می‌شود؛ آنچه او را از دیگران متمایز می‌سازد این است که شاعر موضوعات معمولی و تا حدی مبتذل را از ابتدال بیرون کشیده و جامه‌ای نو بر آن‌ها می‌پوشاند. علاوه بر این در دیوانش مفاهیمی وجود دارد که می‌توان گفت خاص خود او هستند؛ از جمله آنها مضامین ترسایی است که نمونه بارز آن را در قصیده مشهور ترساییه می‌بینیم. بنابراین در این بخش سعی شده است به اشتراکات مضمونی بین دیوان و منشآت پرداخته شود.

فصل ربیع، فضل ربیع

فضل بن ربیع: ابوالعباس فضل بن ربیع، وزیر هارون الرشید، او بعد از یحیی بن خالد برمکی به وزارت رسید و بعد از هارون وزارت محمد امین را داشت. وی مردی با شهامت و سخی بود و در سال (۲۸۰) هجری قمری در گذشت. (سجادی، ۱۳۷۴: ج ۲، ص ۱۱۴۸)

فصل ربیع: فصل بهار

در ادبیات فارسی، فصل بهار، به دلیل آنکه آسمان سخاوتمندانه باران رحمتش را بر مردم می‌بارد و زمین از ریزش آن با طراوت و بارور می‌شود، نماد بخشش و بخشندگی است. از سوی دیگر کرم و بخشش «فضل ربیع» مشهور بوده است. بنابراین شاعر به دلیل تناسبی که هم در لفظ و هم در مفهوم این دو ترکیب وجود دارد، معمولاً آنها را همراه هم به کار می‌برد.

در منشآت می‌گوید:

«و فصل ربیع، برجها پاداشت، در خزاین کرم برگشاد و پیکر ایام که سقیم الحال شده بود، صحت اعتدال باز یافت و حامله نبات زه رحم بگشاد و از آن مشیمه به مشیت قدرت، ریاحین چون طفلان یک روزه، سر بیرون کردند.» (منشآت: ۳۰)

در جای جای دیوان و بیشتر در قصاید مدحی این ترکیبها را به کار برده:

به پیش کاتب وحیش دوات دار، خرد
 به فرق حاجب بارش، نثار بار خدا
 هزار فصل ربیعش جنبه دار جمال
 هزار فضل ربیعش خریطه دار ثنا
 (دیوان: ۹)

پوشاندن بیرون افتاده از بهشت با برگ انجیر



اشاره ای است به داستان آدم و حوا که پس از خوردن میوه ممنوع حجاب از تنشان زایل شد، پس با برگ درخت انجیر عورت خود را پوشانند.

خاقانی در منشآت و دیوان یک بار از این مضمون بهره برده است؛ در منشآت می‌گوید:
«می‌دانست من بنده آدم‌آسا از بهشت موطن بیرون افتاده‌ام و سنت چنان رفته است که از بهشت بیرون کرده را برگ انجیر پوشانند.» (منشآت: ۴)

و در دیوان می‌گوید:

هم چو آدم به هند عور افتاد مانده پوشیده اختر تیغش
برگ انجیر بر تنش بستند سبز از آن گشت منظر تیغش (دیوان: ۴۸۸)
جیفه، کرکس، هما

در منشآت تنها در یک مورد از این مضمون بهره برده است:

«پیداست که نخل دانش و نحل بینش به قاع صمصف و به قاع صفصاف دار چند ایستد. در جیفه گاهی که کرکسان نمرود فعلش همه گوشت همای می‌خورند، خاصگان را اقامت چون شاید؛ فخاصه که مشام از نسیم یوسفان آهو چشم، با دم گرگان سگ صفت افتاد.» (منشآت: ۱۱۳)

در دیوان نیز این مضمون را در یک بیت آفریده است:

همای کش تر از این کرکسان جیفه نهاد ندیده ام که ز عنقا کنند طعم عقاب (دیوان: ۵۶)
«همای» در این مثال‌ها نماد انسان‌های خوش یمن و خوش طینت و در عین حال گرفتار در دام افراد بد نیت و بد فعل است که نماد و نشانه آن در شواهد «کرکس» است.

صنوبر، صدنوبر

(صنوبر درختی است بی ثمر اما اینکه چرا خاقانی آن را با صد نوبر به کار می‌برد بر من معلوم نشد.)

«اما این عادت یاغیان باشد که به میوه ستان باغ بان در آیند و صنوبر صدنوبر بشکنند، میوه را دست زد و پای فرسود کنند. سیب را به آسیب انگشت و ترنج را به رنج ناخن آزرده گردانند و غراب وار انجیر حلواپی، و روباه آسا انگور ملاهی را نیم خورد کنند و بگذارند.» (منشآت: ۱۰۱)

در دیوان نیز گفته است که:

کوکب دُری است یا دَرّ دری کز هر دُری دست و کلکش گاه توقیع از بنان افشاندند
پنج شاخ دست رادش کز صنوبر رسته اند برجها صد نوبر از شاخ امان افشاندند
تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده اند از دهان مار گنج شایگان، افشاندند

(دیوان: ۱۱۰)

بدبینی و اشاره به بی وفایی اهل روزگار

از رایج‌ترین مفاهیم موجود در دیوان خاقانی، بی وفایی روزگار و اهل آن است. نگرش منفی او به دنیا سبب شده است که در جای جای دیوان نشانه‌های این بد بینی را بتوان مشاهده کرد. خاقانی در موارد بسیار، وفا و مردمی را یا نیست و نابود دانسته و یا آن را در موطن و زمان خود نایاب می‌داند. او در ابناء روزگار، جز غدر و ستم چیزی نمی‌بیند و از زمانه چیزی جز رنج و نامرادی نیافته است. هرگز اهل دل و یار یک دل و یک رنگی در جهان پیدا نکرده است. شاعر این موضوع را به خصوص در قصاید کوتاه و قطعاتش بسیار مطرح کرده است. در «منشآت» نیز علاوه بر تعریض‌هایی که در بعضی از نامه‌ها دارد؛ در نامه‌ای به عنوان «شکایت از شروان و اهل آن» با تفصیل این مضمون را مطرح کرده است. در منشآت می‌گوید:

«بوی جنسیت مطلب که به مشام جانت نخواهد رسید. نقش وفا مجوی که میسرت نگردد. نگویم که رقم وفا در عهد ما محو شد؛ حاشا که خود تحت خامه تقدیر در نیامد. ای مرد! چه دوست و کدام جنس و کجا یگانه؟ دوست یگانه در شروان باری نداری، کار دگر طرف ندانم، دانم که صعب دلخسته‌ای و پشت شکسته، مرهم از اینجا مطلب، مومیایی از اینجا مخواه.» (منشآت: ۱۹۷)



در دیوان نیز فراوان از این مضمون بهره برده است از جمله:

مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا
که هیچ انس نیامد ز هیچ انس مرا
فسردگان را همدم چگونه برسام
فسردگان ز کجا دم صفا ز کجا
اگر به گوش من از مردمی دمی برسد
به مژده مردمک چشم بخشمش عمدا

(دیوان: ۲۹)

بی‌ارزشی و بی‌اعتباری دنیا

خاقانی شاعری است که در اشعارش گرایش را به زهد و تصوف نشان داده است. حال اینکه تصوف او در چه سطحی است، بحثی مفصل‌تر را می‌طلبد. در این مورد همین بس که بسیاری از محققان تفکر او را در این حوزه اصیل و عمیق نمی‌دانند. به هر روی از مفاهیم اصلی و کلیدی تصوف، پشت پا زدن به دنیا و ترک آن است. این امر در شعر خاقانی نیز که خود را پیرو بزرگانی چون سنایی می‌داند، باز تاب نسبتاً گسترده‌ای دارد. خاقانی به خصوص در قصاید و قطعات کوتاه‌اش دنیا را پست و حقیر می‌شمارد و بر آن است که چرب و شیرین مائده دنیا، با همه جذابیت‌ها و دلبری‌هایش فاقد ارزش و اعتبار است. در منشآت نیز دو بار به صراحت این مضمون را آورده است.

«و اگر درین باب مبالغت کرده شود، صد هزار جگر پاره از نوک قلم فروچکد و دامان روزگار طوفان خونابه گیرد. آن به که عنان قلم باز کشیده شود؛ چه بنده را با مختصری همت او، نام دنیا بر زبان راندن لعمراکه که کرا نمی‌کند و چرب و شیرین روزگار برمائده دنیا بنده را مگس راندن نمی‌ارزد.» (منشآت: ۸۱)

خاقانی در دیوان خود به شیوه‌های مختلف بارها به بی‌وفایی دنیا اشاره کرده است، از آن جمله است:

خیاط روزگار به بالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد
نردی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد
گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد
کس دیده ای دو دوست که جوزا صفت بدند
کایامشان چو نعش یک از یک جد نکرد
دهر ازدهای مردم خوار است و خرم آنک
خود را نواله دم این ازدها نکرد

(دیوان: ۷۶۵)

اعراض از درگاه پادشاهان و مناعت طبع

خاقانی مردی آزاده و بلند همت است، او بیشتر از آنکه در بند مال و جاهی باشد که در خدمت پادشاهان به دست آورده بود؛ به آبرو و عزت نفس و نام بلند خود اهمیت می‌داده است. مناعت طبع او سبب می‌شد با کمترین بی‌توجهی از سوی شاهان و بزرگان، مسکن و مأوای خود را ترک کند و راهی دیار غربت شود. در بعضی از تذکرها آمده است که او در ابتدا شاعری مدّاح بوده و از این راه صلات و جوایز فراوان به دست آورده بود، اما در نهایت از خدمات درباری دست می‌کشد و از شاهان کرانه جسته و گوشه عزلت اختیار می‌کند و با اینکه بسیاری از شاهان روزگار او را به درگاه می‌خوانند، از این کار سر باز می‌زند و دعوت همگان را رد می‌کند و درویشی و زهد را عین سلطانی

می‌داند. در منشآت چند بار به دعوت شاهان از خود و رد این درخواست اشاره می‌کند از جمله:

«و بنده را خود به درگاه ایزد تعالی نذر رفته است، بعدالیوم درگاه ملوک را نشناسد و اگر شناختی، پرستش درگاه اول الملوک خاقان اعظم دام مظفرا اختیار کردی.» (منشآت: ۳۳۲)

در دیوان نیز همین مضمون چندین بار آمده است:

بَر مهان نشوم و ر شوم چو خاک مهین
غم کیا نخورم و رخورم به کوه گیا
از این گُره که چو پرگار دزد بدرهند
دلَم چو نقطه خونست در خط دنیا (دیوان: ۱۴)
فتح الباب بعد از خشکسال



فتح باب کنایه‌ای است از گشایش در کارها. در معنای نجومی آن زمانی است که دو ستاره که خانه‌هایشان در برابر یکدیگر در اتصال باشند؛ مانند ماه یا آفتاب با کیوان و نیز اتصال ناهید با بهرام. اتصال نخستین، نشانه باریدن آرام برف و باران، و اتصال دوم نشانه باران تند و سیل و تگرگ است. (همان: ج ۲، ص ۱۱۳۲)

در منشآت سه بار از این ترکیب برای ساخت مفهوم بهره برده است و می‌گوید:
 «اگر چه غم‌ری از غمار اهل شروان معهود است به شوخ رویی و استیاء، دلیری نمودن هم هست. لاجرم در خشک سال مال و آمال به چنین رش و رشح، فتح الباب کرده آمد و از دیده ابروار از تصاعد بخار خجلت، سیلاً بعد سیل ریخته شد.» (منشآت: ۴۲)
 در دیوان نیز این مفهوم بارها آمده است:

گیتی سیه خانه شد از ظلمت وجود
 گردون کبود جامه شد از ماتم وفا
 از خشک سال حادثه در مصطفی گریز
 کانک به فتح باب ضمان کرد مصطفی
 (دیوان: ۱۷)

در آمدن اسفندیار به رویین دژ: رویین دژ قلعه‌ای است در توران زمین، جایگاه ارجاسب بود و نیز خواهران اسفندیار، همای و به آفرید، در این قلعه زندانی بودند. اسفندیار پس از گذراندن هفت‌خوان به این قلعه که بسیار صعب‌الوصول بود راه پیدا کرد و خواهرانش را آزاد ساخت. (همان: ص ۶۸۵)

در منشآت، دوبار به این مضمون و داستان اشاره کرده است:
 «نه حصار پیروز جی و سقف بنفجی آسمان را، چون صور نخستین در هم خواهی شکستن! نه این دژ روئین زنگار خورد را چون اسفندیار به هفت خوان آه سحرگاهی بتوان گشادن؛ که نسخه روی به رقوم اشک برگستوان زر اندوده مکوکب پوشیده‌ای. ترا به غوغای نیم شبی چه حاجت که تو حاضر نه‌ای.» (منشآت: ۷)

در دیوان نیز چندین بار از این موضوع برای بیان مفاهیم عرفانی و یا مدح ممدوح و یا تشبیه خاطر خود به اسفندیار بهره برده از جمله می‌گوید:

خود بی نیازم از حشر اشک و فوج آه
 اسفندیار این دژ روئین منم به شرط
 کان آتشم که یک تنه غوغا برآورم
 هر هفته هفت خوانش به تنها برآورم
 (دیوان: ۲۴۳)

گوی انگله از زر ساختن
 «سالها به حیلت، حلیت جهد بر خود بستم و خود را در بوته ریاضت بگذاختم، چون نوبت بدان رسید که عیارم خالص شد؛ گفتم از من گوی انگله مخدرات قدس کنند.» (منشآت: ۲۱۵)
 در دیوان آمده است که:

از شکفه، شاخسار، جیب گشاده چو صبح
 ساخته گوی انگله دانه در خوشاب (دیوان: ۴۷)

سخن آموزی به طوطی از پس آینه: اشاره‌ای است به آموزش سخن به طوطی که طوطی را از پس آینه می‌نشانند؛ یعنی آینه پیش روی اوست و کسی پشت آینه می‌نشیند، طوطی عکس خود را در آینه می‌بیند و هر چه آن شخص می‌گوید، طوطی می‌پندارد که حریف او می‌گوید و بدین طریق حرف‌ها را تکرار می‌کند (سجادی، ۱۳۷۴: ج ۲، ص ۱۰۳۰)

«و مرا درین حالت از همه اجناس عهد، مونس هم صورت من، که آب آینگی می‌کرد و نقش کژمژ مرا به من می‌نمود و من بی خبر از غایت حیرت که این منم. چنانکه طوطی در آینه نگرد و معلمش در پس آینه تلقین می‌کند او خود را می‌بیند، پندارد که دیگری است و اگر داندی که اوست، هرگز به تلقین، «قل هو الله» یاد نتواند گرفت.» (منشآت: ۶)

زهی تحصیل دانایی که سوی خود شدم نادان
 کرا استاد دانا بود چون من کرد نادانش
 چو طوطی که آینه بیند شناسد خود بیفتد پی
 چو خود در خود شود حیران کند حیرت سخندانش
 درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم
 ندانم کی رقوم آموز خواهم شد به دیوانش
 (دیوان: ۲۱۰)



زنبور خانه و علی: اشاره به آن مگس که پیش امیرالمومنین، علی (ع)، ایمان آورد و او پادشاه زنبوران بود و یعسوب نام داشت و او را امیرالنحل خوانند، یعسوب‌الدین نیز لقب حضرت علی (ع) است. (دهخدا، ذیل: شاه زنبوران)
خاقانی با اینکه شافعی مذهب است اما به بزرگان تشیع از جمله ائمه بزرگوار ارادت دارد. بنابراین در جای جای دیوان از آنان به بزرگی یاد می‌کند. او در چند مورد کرامات و بزرگی‌های حضرت علی (ع) را بر می‌شمارد. علاوه بر این قصیده‌های او در اشتیاق سفر به خراسان و زیارت قبر حضرت رضا (ع) نیز میل و ارادت او را به آن حضرت به خوبی بیان می‌کند. در منشآت در رابطه با موضوع مطرح شده گفته است که:

«همه زرادخانه بشریت در هم شکست، همه زنبور خانه شهوات به دست علی عقل افتاد. روزگارش خام سیاه از خم رنگرز برآورد.»
(منشآت: ۲۰۸)

در دیوان در این مورد آمده است:

هر دو زنبور خانه شهوات
چون علی کاینه نگاه کند
حامله شدن مادر یحیی در پیری
کرده غارت چو حیدر کرآر
دو علی بین به علم وحی گزار (دیوان: ۲۰۳)

زکریا، پدر یحیی، در پیری آرزوی فرزند کرد و این در حالی بود که همسرش پیر بود و فرزند نمی‌زاید؛ اما خداوند دعای زکریا را اجابت کرد و یحیی را در پیری به او بخشید. داستان یحیی و زکریا در سوره‌های «آل عمران» و «مریم» به صورت مفصل آمده است. در منشآت یک بار به این موضوع اشاره کرده است:

«و از جمله آن مصایب یکی آن است که روزگار، آن جوانمرد، یحیی را از کنار مادر دربراید
تا به سبب اصلاح احوال مخالفان او فرمان معظم مجلس عالی اصغر الخدم را محسود عالمی گرداند و خادم عقیم او، مادر یحیی وار، تازه رحم و حامل نماید.» (منشآت: ۹۵)
در دیوان آمده است که:

ز یک نفخه روح عدلش چو مریم
عجوز جهان مادر یحیی آسا
به ناخن رسد خون دل بحر و کان را
که هر ناخنش معن و نعمان نماید (دیوان: ۱۳۱)
در عری ماندن و گرفتار شدن شاه: عری، در اصطلاح شطرنج آن است که شاه شطرنج در برابر مهره حریف افتد، مات عری آن است که مهره‌ای میان شاه و رخ افتد که اگر آن را بر دارند شاه کشت شود (دهخدا، ذیل: عری)
«تو چون رخ بر گوشه رقعچه چه نشسته‌ای که فرزین کژ رو از میان رقعچه گم نبود. شاه ظلم را مکرّمات الهی در عری مکر، مات کرد.»
(منشآت: ۹)

در دیوان آمده است که:

ما طفل وار سرزده و مرده مادریم
ما بیدقیم و مات عری گشته شاه ما
شروان وبای ظلم گرفتست و قحط عدل
زندانی بودن و پای در زنجیر داشتن
اقبال پهلوان عجم دایگان ماست
میر اجل نظاره احوال دان ماست
انصاف تاج بخش کیان میزبان ماست (دیوان: ۷۹)

شواهد موجود در نامه‌ها و اشعار خاقانی نشان می‌دهد که او مدتی از عمر خود را در زندان به سر برده است. این اسارت موجب شد که خاقانی بسیاری از سروده هایش را به این موضوع اختصاص دهد. شاعر در این نوع شعر که در ادب فارسی به «حبسیه» معروف است به بیان مشکلات خود در زندان و آرزوی رهایی از بند و نیز توصیف‌های بی نظیر از غل و زنجیر و تاریکی و سیاهی زندان می‌پردازد. به نظر می‌آید تنهایی و سکوت و یکنواختی زندان و فرصتی را که شاعر در این زمان برای تفکر داشته، سبب تحول روحی و فکری او شده و به این دلیل به عزلت و کناره‌گیری از دنیا متمایل شده است. شاعر در منشآت، دلیل زندانی شدن خود را همراهی نکردن و هم رأی نبودن با درباریان می‌داند و می‌گوید:



«القصه چون در مبیاعت اخوان متابعت نمودم، از مساعدت با ایشان مباحثت کردم، در موافق نامرادی و محبس نا جنس، دور از انس، تا سه هلال در گذشتن در چار اغلال هلال شکل بماندم؛ هیچ خبث حدیث بر زبان نارانده، چون خبث الحديد پالوده و سوخته شدم، از دست دجال بیداد، از دیده دجله بغداد روان کردم. چون مصروعان تیمارستان بغداد و سطح آب دجله به وقت باد مسلسل شدم؛ که از آسمان سیاست و تهدید همه آیت «آنزلنا الحديد فیه باس شدید» در شأن دست و پایم می‌فرستادم.» (منشآت: ۱۱۲)

در دیوان در قصاید مختلفی که در شکایت از حبس و زندان سروده به این موضوع اشاره می‌کند:

فلک کژ رو تراست از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
زبان روغنیم ز آتش آه	بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلیم بر آویزند و سوزند	سه زنجیرم نهاده دست اعدا

(دیوان: ۲۳ و ۲۴)

ناخن در چشم داشتن

«و از سر فراق زدگی... طالع را گره در ابرو و ناخن در چشم و آبله بر روی یافته و هیچ رایحه از ریاحین راحت به مشام آرزو نشنیده و از روضه آنف عز مستقر رانده... و خونابه غصه در لب آورده.» (منشآت: ۶۴)
 در دیوان گفته است که:

چشم سهیل و ناخن، ناخن آفتاب و نی کاتش و قند او دهد با نی و باد یآوری (دیوان: ۴۲۰)

جایگاه ادریس در بهشت هشتم

اشاره‌ای است به داستان ادریس پیامبر که چون زمان مرگش فرا رسید، به التماس او و امر حضرت حق، ملک الموت روح او را قرض کرد و دوباره به او باز داد و به شرط خروج، بهشت را به او نشان داد. ادریس وارد بهشت شد اما نمی‌توانست از آنجا دل بکند. دربانان (رضوان) بهشت با او به مناظره پرداختند تا اینکه از جانب خداوند فرمان آمد که او را رها کنند و بگذارند در بهشت بماند. در منشآت دو بار به این موضوع اشاره کرده است. یک بار در نامه‌ای که خطاب به «سیف‌الدین بکتمر»، شاه ارمن، نوشته است و بار دیگر در نامه‌ای خطاب به «مظفرالدین اتابک»:

«خبر دادند که کوبه مجد مجلس اسمی به سه فرسنگی از چهار حدود تبریز عنان بگردانید خادم خواست که تهنیت نامه نویسد و... فلک چهارم را به صعود مسیح مکارم و بهشت هشتم را به مکان ادریس معانی تهنیت کند و خاطر منور مجلس اسمی را، روحه الله، با یاد دهد که وقت وداع با همایون، بر زبان خادم فال سعادت پیوند چگونه گذشت.» (منشآت: ۲۲)

در دیوان ضمن قصیده‌ای در مدح صفوة‌الدین بانوی شروان شاه همین معنی را بیان می‌کند:

داری سپهر و جبرئیل معتکف	داری بهشت هشتم و ادریس میر بار
میخواهد آسمان که رسد بر زمینش سر	تا برچند به دیده ز دامان تو غبار

(دیوان: ۱۷۶)

خون راندن از رگ بازو (قیفال راندن): قیفال رگی است در بازو و این رگ را از بهر این قیفال گویند که بر کرانه ذراع نهاده است و فصد قیفال علت‌های سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را سودمند بود (دهخدا، ذیل: قیفال) همان گونه که از توضیح «لغت‌نامه» بر می‌آید یکی از شیوه‌های درمان، خون گرفتن از بیمار و یا «فصد کردن» بوده است؛ امری که امروزه نیز کم و بیش رایج است. یک نوع دیگر از خون گرفتن حجامت بوده است که این امر نیز در روزگار ما و در طب سنتی هنوز رواج دارد. در منشآت تنها یک بار از این مضمون استفاده کرده است و می‌گوید:

«و چون باز سپید سینه کرد و با شیر سیاه پهلو زد و پشت به دیوار سلامت باز داد و دست بزد و نی در ناخن حادثات کوفت و انگشت بر نایبات خایید و ساعد روزگار را مجس بگرفت و نبض احوال بشناخت و خون از رگ بازوی روز و شب براند.» (منشآت: ۶۵)
 در چند جای دیوان به این موضوع اشاره کرده و این گونه گفته است:

ز بس کاورد چشم دردش به افغان	گلوی خراشیده ز افغان نماید
مگر روز قیفال او راند خواهد	که تشت زر از شرق رخشان نماید (دیوان: ۱۲۹)

دو زبان بودن قلم: دو زبان قلم، فاق و شکاف قلم است (سجادی، ۱۳۷۴: ج ۲، ص ۱۴۰۴)



«و نسخه این خدمت که در نامه عین الله تضمین کرده بودم اینجا تکریر و تحریر می‌کنم تا... مجلس اعادت نظر فرماید و بنگرد که قلم دو زبان، در خدمت یک رنگی، ادب چون نگاه می‌دارد و به شرایط خدمت چگونه قیام می‌نماید و می‌ایستد.» (منشآت: ۱۸۷)

در منشآت همین یک بار آمده است اما در دیوان در دو مورد از این ترکیب استفاده کرده است، از جمله گفته است که:
 مرغ دو زبان چون کلک من کس
 بر گلین ده بنان ندیده است
 این شعر وداعی از زبانم
 سحر است و کس این بیان ندیدست (دیوان: ۷۲)
 برهنگی خورشید

«و حقیقت است لاریب که مجلس سامی شمس‌الدین که عتاب و رقاء در ورق عتبه بوسان مجلس بزرگوارش مثبت الاسم است، به عمامه بیضا و عتایی ملون فرستادن عتاب نماید، بل که عیب فرماید، چه خود شمس جهان تاب، نسیج وحد افلاک و نسیج پوش پیکر خاک است... ولا فخر، چه به حقیقت، شمس را برهنگی، زی و زیور تمام است، به کسوت اکسون سحاب اغبر حاجتمند نیست.» (منشآت: ۴۱)

در دیوان آمده است:

گاهی سپید پوش چون آب است و هم چو آب
 شوریده و مسلسل و فارغ ز هر حطام
 گاه از همه برهنه تر آید چو آفتاب/ پوشد برهنگان را چون آفتاب لام (دیوان: ۳۰۱)
 بره و ترازو

بنابر عبارات و ابیاتی که در ادامه از دیوان و منشآت می‌آید، بره و ترازو، دو برج «حمل» و «میزان» است که در اصطلاح نجوم «اعتدالین» در آن‌ها رخ می‌دهد. با توجه به این مفهوم، واژه «میزان»، ایهامی هم به دو کفه ترازو دارد که خصوصیت اصلی آن تعادل و توازن است.
 در منشآت گفته است:

«آفتاب هم مؤانست دل را نشاید که آفت آب دیده است... از عدل بترسد چون به قسطاس المستقیم رسد که قطب است معوج گردد و سرنگون شود. به خانه میزان هم ضعیف نماید... فلک به دکان قصابی ماند بره از این سو داشته، ترازو از آن کنار آویخته.» (منشآت: ۱۱۸)

در دیوان در قصیده ای با مضمون شکایت از حبس و بند می‌گوید:

چرخ گویی دکان قصابی است
 کز سحر تیغ خون فشان برخاست
 بره زین سو، تراوزی زان سو
 چرب و خشکی از این میان برخاست
 قسم هر ناکسی سبک فریه
 قسم من لاغری گران برخاست
 هر سقط گردنی است پهلوسای
 زان ز دل طمع گرد ران بر خاست (دیوان: ۶۲)

دباغت سهیل: سهیل ستاره ای است که در طلوع آن فواکه رسیده شوند و گرما به آخر رسد، ستاره ای است تابناک و روشن در جانب جنوب، اهل یمن اول بینند آن را (دهخدا، ذیل: سهیل)

در مورد دباغت سهیل مطلبی یافته نشد که به صراحت به این موضوع اشاره کرده باشد. اما با توجه به توضیح «لغت نامه» مبنی بر شدت گرفتن گرما همزمان با طلوع ستاره سهیل، شاید. گذشتگان همین ویژگی «سهیل» را در نظر داشته اند؛ چرا که گرما باعث خشک شدن چرم خام و در نتیجه دباغت و رفع بوی بد آن می‌شود.
 در منشآت گفته است که:

«و ادیم پاره که هنوز از دباغت سهیل تربیت تمام نیافته است صوان مصحف را نشاید و سنگ پاره که در دامن خورشید رنگ سفرجلی دارد نه رماتی، گوی گریبان سلاطین را نزیبد.» (منشآت: ۱۵۶)
 دیوان:

سجاده از سهیل کنم نزا دیم شام
 تا می برم سجود سپاس از در سخاش
 بارانی ز آفتاب کنم نزا گلیم مصر
 کز میغ تر هواست مرا کشور سخاش (دیوان: ۲۳۳)



بستن نامه به زیر پر کبوتران

اشاره‌ای است به کبوتران نامه بر که معمولاً موع خاصی از کبوتر بوده اند و به منظور این کار تعلیم داده می‌شدند. «نامه به سواد دیده بر بیاض چهره عقل بنویسم زیر این کبوتر بندم تا برساند به کعبه مکارم، عروه مکرم بارگاه عالی و پیشگاه معالی، حضرت علیاء که به اعجاز ید بیضاء همت، در بیضه سودا و خضراء ملکت، ابدالهر مکانت افروز کیان و مکارم آموز برمکیان باد.» (منشآت: ۲۰۲)

در دیوان آمده است:

نالہ مرغی است به پر نامہ بر غصه ما
بس سبک پر مپرای مرغ که می‌نامه بری
مرغ را نامه سر بسته به پر بر بندیم
تا ز رخ پای ترا خرده زر بر بندیم
(دیوان: ۵۴۲)

کرامت مریم با نخل بی بر

اشاره‌ای است به داستان حضرت مریم (ع) که به هنگام وضع حمل به سبب درد شدید به نخل خشک خرما می‌تکیه داد. خداوند آن نخل خشک را بر او تازه گردانید و او را فرمان داد تا آن درخت را بچنباند تا رطب تازه برای او فرو ریزد. موضوع حضرت مریم (ع) و تولد حضرت عیسی (ع) و سایر مطالب مربوط به آن حضرت در سوره‌های «مریم» و «آل عمران» به صورت مفصل آمده است. خاقانی دوشیزگی مریم و پناه بردن به درخت خرما و خرما گرفتن از نخل خشک را فراوان در اشعارش آورده است اما در منشآت تنها یک بار به این موضوع اشاره کرده است.

در منشآت می‌گوید:

«و همای رایت علیا بر بیضه دار الملک شماخی نورها الله سایه سعد السعود برافگند و همان لطایف اعادت نمود که کرامت مریم با نخل بی بر و معجز عیسوی با قالب عازر، و همان دست برد نمود که سحاب ربیعی و اعتدال طبیعی با نوامی نباتات و طوامی حیوانات.» (منشآت: ۷۶)

پی ثنای محمد برآر تیغ ضمیر
زبان بسته به مدح محمد آرد نطق
نتیجه دختر طبعم چو عیسی است
سخن بر بکر طبع من گوا هست
که خاص بر قد او بافتند درع ثنا
که نخل خشک پی مریم آورد خرما (دیوان: ۱۳)
که بر پاکسی مادر هست گویا
چو بر اعجاز مریم نخل خرما (دیوان: ۲۴)
وبا، جیفه

«و آب و هوای شروان به عفونت انفاس جافیان جیفه نهاد، چگونه و باناک شده است» (منشآت: ۱۱).

در دیوان ضمن قصیده ای در شکایت و عزلت جیفه و مردار را باعث وبا می‌داند:

وبا خانه چرخ خلقی ز جیفه
چو غوغا کند بر دلم نامرادی
ملاگشت من زان وبا می‌گریزم
من اندر حصار رضا می‌گریزم
(دیوان: ۲۹۱)

شروان، شرفوان، خیروان

«چه امروز در سایه حمایت و جناح رعایت و آثار رحمت و انوار عظمت خداوند جهان ملک الملوک دام مناظم ملکه، شروان شرفوان و خیروان شده است و از هفت شهر عراق، به شرف عراق، و از چهار شهر خراسان به عدل و احسان قصب السبق برده اند و بلکه شروان روض الجنان است و ساکنان او خازنان رضوان» (منشآت: ۷۹)

«شروان که خیروان بود به مرگ شروین دولت به حقیقت شروان گشت. منوچهر مینوچهر شد، شاهیت شروان بعد از شروان

شاه سرعقد عقد ممالک گسسته شد. طرفی جوهر پادشاهی فروریخت» (منشآت: ۱۱۲)

در دیوان نیز با استفاده از این واژگان مضمون آفرینی کرده است:

حاک شروان مگو که وان شر است
هم شرفوان ببینمش لکن
کان شرفوان به خیر مشتهر است
حرف علت از آن میان به دراست (دیوان: ۶۸)



دفع وبا به وسیله یاقوت: یاقوت گوهر معروف که در قرآن کریم هم آمده است. یاقوت را دافع الطاعون گفته‌اند، از دیگر خواص یاقوت آن است که وبا و مضرت تشنگی باز دارد (دهخدا، ذیل: یاقوت)

«... به بوسیدن آن تمیمه ارواح و تتمه استرواح لب زمهریر آمیز و سینۀ صاعقه انگیز را... مشک پاش و عنبر بار می‌گرداند و آب و خاک غریبستان را، دفع وبا و تسکین هوا به چنین تریاقی می‌توان کرد که: اتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا.» (منشآت: ۵۳)

در منشآت همین یک مورد یافت شد که خاقانی یک مصرع از دیوان را در آن تضمین کرده است. اما در دیوان جز آنچه گفته شد در دو مورد دیگر نیز به این موضوع اشاره کرده است:

مصطفی ساکن خاک و من و تو در غم خسف
 این چه نقل است کز اعیان به خراسان یابم
 کان یاقوت و پس آنگاه وبا ممکن نیست
 شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم
 (دیوان: ۲۹۸)

دندان به عود سپید کردن: در قدیم عود سوخته را برای پاک کردن و سفید کردن دندان به کار می‌بردند (همان: ج ۱، ص ۸۶۰) شاعر در منشآت به خصوص در دیوان بارها از این مضمون بهره برده است. در منشآت می‌گوید:

«خاصه آفریدگار و خلاصه آفرینش، امام مطلق مطاع... شاهد حال است که خادم در جامع ارباب دالت و دولت و اصحاب صلت و صولت چگونه عود مجمر خلت بودست؛ یعنی به آتش هواداری سوخته، تا مجالس معطر شده. و مسکین عود اگر چه رنگ آدم دارد از دست گوهر شیطان جان نبرد. اولش به دندان بخانید و در میانه به آتش بسوزند و به آخر دندان بدو سپید کنند.» (منشآت: ۲۰۷) در دیوان به معنی شاد کردن می‌گوید:

به سوز مجمر دین از بلال سوخته عود
 به عود سوخته دندان سپیدی اصحاب (دیوان: ۵۱)
 اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند
 خوش بسوزند و صبا خوش دم از اینجا بینند
 صبح دندان مطرا کند از سوخته عود
 عودی خاک ز دندانش مطرا بینند (دیوان: ۹۵)

اشاره به اینکه قطران و کافور مانع حاملگی می‌شوند: قطران ماده‌ای است سیاه رنگ که دو نوع معدنی و گیاهی دارد؛ قطران معدنی از تقطیر زغال سنگ و قطران گیاهی از تقطیر چوب خشک درختی از تیره کاج و صنوبر استخراج می‌شود (همان: ۱۱۹۱) در منشآت یک بار به این خاصیت قطران اشاره کرده است:

«خادم را توفیق خدمت می‌رسد که نطفه قطران رنگ خامه در رحم کافور فام نامه ودیعت می‌تواند دادن تا نتایج دوستداری و سلایل خدمتگاری دیدار آید. اگر چه معهود خاصیت و فعل آن است که قطران و کافور طریق توالد و زه آب ارحام را بسته گردانند، اما خادم به اعجاز صدق نیت و به قوت خلوص طویت از قطران قلم و کافور قرطاس، رحم مودت سعادت زای را اتصال و بلل می‌دهد.» (منشآت: ۲۷۴)

در دیوان در اشاره به این موضوع می‌گوید:

دل از هش رفت چون موسی و جان پیچید
 چون ثعبان که مُرد آن موسوی دستی که کلکش کرد ثعبانی
 ز قطران شب و کافور روزم حاصل این آمد
 که از نم دیده کافوری و از غم جامه قطرانی
 اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندد
 مرا کافور و قطران زاد داغ درد پنهانی (دیوان: ۴۱۵)

فهرست منابع

- معدن کن، معصومه (۱۳۷۸): **بزم دیرینه عروس**، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
 معدن کن، معصومه (۱۳۸۷): **جام عروس خاوری**، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
 معدن کن، معصومه (۱۳۷۵): **نگاهی به دنیای خاقانی**، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
 معین، محمد (۱۳۵۶): **فرهنگ معین (جلد ۶)**، تهران، انتشارات امیرکبیر.
 هریسچی کندلی، غفار (۱۳۷۴): «**خاقانی شروانی ابو منصور حفده و عزالدین بو عمران**»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره ۸۸، سال بیستم، (۱-۱۳).



- هریسیچی کندلی، غفار (۱۳۷۴): **خاقانی شروانی؛ محیط و زمان او**، ترجمه میر هدایت حصاری، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- هریسیچی کندلی، غفار (۱۳۴۶): «**علائق خاقانی با مراغه و با خاندان آقسنقری احمد یلی آذربایجان و برخی جهات زندگی شاعر**»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۸۴، (۱۷-۸).
- هریسیچی کندلی، غفار (۱۳۴۷): «**نامه به وحدالدین عثمان خاقانی و نجم‌الدین احمد سیمگر**»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، شماره ۸۶ (۱۰-۱).
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۴): **سبک شناسی شعر**، تهران، فردوس.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۰): **تاریخ ادبیات ایران (خلاصه جلد اول و دوم)**، تهران، انتشارات فردوس.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۸۸): **سخن و سخنوران**، تهران، انتشارات خوارزمی.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۶۸): **رخسار صبح**، تهران، نشر مرکز.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۷): **سوزن عیسی**، تهران، نشر آیدین.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۸): **گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی**، تهران، نشر مرکز.
- استعلامی، محمد (۱۳۸۷): **نقد و شرح قصاید خاقانی**، تهران، انتشارات زوّار.
- امامی، نصرالله (۱۳۸۷): **ارمغان صبح**، تهران، انتشارات جامی.
- خاقانی (۱۳۷۵): **دیوان**، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوّار.
- خاقانی (۱۳۴۹): **منشآت**، تصحیح محمد روشن، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۲): **لغت‌نامه**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- زرّین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۸): **دیدار با کعبه جان**، تهران، انتشارات سخن.